



## پیغام عشق

قسمت تشصد و هشتاد و نهم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور، بخش چهارم

این چنین جانی چه در خورد تن است؟  
هین بشو ای تن ازین جان هر دو دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

چنین جانی که همان خورشید حضور است سزاوار من ذهنی و جسم و چیزهای کوچک این جهانی نیست بلکه شایسته زنده شدن به خداوند و بی نهایت اوست. پس ای هشیاری جسمی، از چنین جان عظیمی دست بشوی، یعنی رهایش کن تا با جان های معنوی مثل خودش قرین شود و هشیاری حضور و خورشید یکتایی از درونش طلوع کند.



ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی  
دانه ما دانه بی‌دانگی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ما نه مرغ هوا هستیم، نه مرغ خانگی بلکه مرغی هستیم که باید در فضای یکتایی باشیم زیرا خانه ما آنجاست. در این جهان هم تا تن ما زنده است وجود داریم و زندگی می‌کنیم اما دانه ما دانه بی‌دانگی است. به عبارت دیگر دانه ما هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستند، بلکه دانه عدم است.

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی  
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

ای انسان، بدان که بر هرچه بلرزی یعنی نگران از دست دادنش باشی، ارزشت همان قدر است و از همان جنس هستی. به همین دلیل است که دل انسان «عاشق» و زنده شده به حضور که بی‌نهایت و ابدیت خداوند در درون آن باز شده بیشتر و بزرگ‌تر از فضایی است که کائنات را دربرگرفته زیرا از جنس خدا شده و هیچ هم‌هویت‌شدگی در آن باقی نمانده است.

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌یی  
نی چو مرغ خانه، خانه گنده‌یی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۲

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] تو مرغابی هستی و بر «خشک و تر» زنده‌ای یعنی هم در دریای یکتایی هستی و هم در خشکی ذهن. تو از جنس من‌ذهنی نیستی که مانند مرغ خانگی زندگی کنی و خانه دلت را پر از کثافات همانیدگی‌ها و دردها نمایی.

تو ز گرْمنا بنی آدم شهی  
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی یعنی هم در خشکی ذهن گام می‌نهی و هم در دریای یکتایی اما می‌توانی مانند انسان به حضور رسیده به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده شده و روی ذات خود بلند شوی و کثافات و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون بریزی.



(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)  
 «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ به جان  
 از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پیش ران  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴

ای انسان، روح تو مشمول معنای این آیه است «آنان را بر دریا حمل کردیم.» فضا را باز کن، از خشکی ذهن و همانیدگی‌های آن بگذر و سوار بر مرکب هشیاری حضور شو تا به دریای یکتایی بررسی.

مر ملایک را سوی بر، راه نیست  
جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۵

بر : خشکی. فرشتگان هیچ راهی بسوی خشکی ذهن ندارند، جنس حیوان نیز از دریای یکتایی آگاهی ندارد و نمی تواند به آن وارد شود.

تو به تن حیوان، به جانی از ملک  
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۶

ملک : فرشته  
ای انسان، تو از حیث جسمانی حیوان هستی و در همین سرای تن زندگی می کنی ولی از نظر روحانی، فرشته هستی و جاییت در فضای گشوده شده یکتایی ست. بنابراین هم می توانی روی زمین راه بروی و هم بر اوج آسمان حضور پرواز کنی و اینطور نیست که اگر آسمان درونت گشوده شود تن تو از بین برود.



تا به ظاهر مثلکم باشد بشر  
 با دل یوحی<sup>۱</sup> الیه دیده‌ور  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۷

همینطور پیامبر با بصیرت هم ظاهری معمولی مانند انسان دارد و تنها تفاوتش این است که به حضور زنده شده و به دل او وحی می‌شود و زندگی از طریق او می‌تواند حرف بزند. [ما نیز اگر همانیدگی‌ها را از مرکزمان برانیم وحی را در دل دریافت خواهیم کرد.]

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۱۰)  
 «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»  
 «بگو: جز این نیست که من مانند شما بشری هستم که به من وحی می‌رسد که خدای شما خدای یکتاست، پس هر کس به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدایش احدی را با او شریک نگرداند.»



قالب خاکی فتاده بر زمین  
روح او گردان بر آن چرخ برین  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۸

جسم خاکی انسان کامل، روی زمین است ولی هشیاری حضور او در فضای یکتایی سیر می کند. برای رسیدن به این مرحله انسان دارای من ذهنی باید تن به تبدیل شدن به خدا و زندگی بدهد.

جوهری و لعل کان، جان مکان و لامکان  
نادره زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵

[مولانا خطاب به انسان تبدیل شده به حضور می گوید:] تو در واقع گوهر و لعل حضور و از جنس خدا هستی و نور ایزدی از تو ساطع می شود. جان مکان یعنی فرم، و لامکان یعنی فضای گشوده شده، تو هستی. مانند تو در این جهان نیست و قابل مقایسه با هیچکدام از مخلوقات نیستی.

قفل زفتست و گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن واندر رضا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

زفت: ستبر، بزرگ  
قفل قضا و قدر بسیار محکم است و گشاینده آن تنها خداست. تو با من ذهنی قادر نیستی این قفل را باز کنی.  
تنها با تسلیم لحظه به لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن می توانی آن را باز کنی و  
با فضاگشایی و رضایت و صبر از مشکلات رهایی یابی.

ذره ذره گر شود مفتاحها  
این گشایش نیست جز از کبریا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

اگر تمام ذرات این جهانی، کلید شوند نمی توانند قفل ما را باز کنند. این قفل را تنها خود زندگی، کبریا و خداوند  
از طریق قدم نهادن در دل انسان و دادن قدرت شناسایی به او باز می کند.



هست بر زلف و رخ از جرعه‌ش نشان  
 خاک را شاهان همی لیسند از آن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳

بر زلف و رخسار آدم‌های زیبارو نشانی از جرعه شراب زندگی و ریزش برکت ایزدی وجود دارد و برای همین است که شاهان در این جهان خاک را که از زیبایی‌های زندگی جرعه‌ای دارد می‌لیسند و زیبارویان را می‌بوسند.

جرعه حسن است اندر خاک گش  
 که به صد دل روز و شب می‌بوسی‌اش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۴

گش: خوب، زیبا. به صد دل: با رغبت و شیفتگی کامل  
 جرعه‌ای از زیبایی زندگی است که بر این خاک زیبا و روی زیبا پرتو انداخته و سبب شده تو شب و روز با رغبت و شیفتگی کامل آن را ببوسی و دوستش بداری. [ما نیز به درجه‌ای که فضا باز کنیم زیبایی زندگی در فرم و بی‌فرمی ما ظاهر می‌شود و به ما برکت و شادی می‌بخشد.]



جرعه خاک‌آمیز چون مجنون کند  
 مر ترا تا صاف او خود چون کند؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۵

وقتی که جرعه‌ای خاک آلود از آن شراب یکتایی، تو را اینگونه مجنون و دیوانه می‌کند بین که شرابِ صاف و بدون آلودگی‌اش که لحظه به لحظه با باز شدن قفل‌ها به تو برسد چه‌ها با تو خواهد کرد.

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن  
 گوش را چون حلقه دادی زین سخن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی‌نظیر حال که سخنان والایت را حلقه گوش ما کرده‌ای و ما با فضای گشوده‌شده آماده پذیرش آن سخنان هستیم در حق ما لطف دیگری فرما.

گوشتِ ما گیر و بدان مجلسِ گشایان  
کز رحیقت می خورند آن سرخوشان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

رحیق: شراب صاف و زلال، باده ناب  
سرخوش: سرمست، شادمان  
گوشتِ ما را بگیر و به آن مجلسی ببر که انسان‌های سرمستِ باده ایزدی مانند مولانا، حافظ و فردوسی از شراب  
ناب یکتایی که از طرف تو رسیده می‌نوشند.

چون به ما بویی رسانیدی از این  
سرمبند آن مشک را ای رب دین  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

خداوندا چون بوی این شراب را به ما رساندی در مُشکِ آن را مَبند تا ما با طلب و تمرکز و جد و جهد به آن  
برسیم و از آن ببوییم.



پاک سُبْحانی که سیبستان کند  
در غَمامِ حرفشان پنهان کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

سیبستان: سیب زار، باغ سیب  
غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش  
پاک و منزّه است خداوندی که باغی از سیب‌های برکات زندگی درست می‌کند اما در پوششی از گفتوگوهای  
ذهنی آن سیبستان را پنهان می‌نماید بطوری که من ذهنی نمی‌تواند آن باغ را ببیند.

زین غَمام بانگ و حرف و گفت و گوی  
پرده‌یی، گز سیب ناید غیر بوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

خداوند با آن ابر و پوششی که از صوت و حرف و گفتوگوهای ذهنی تشکیل شده، پرده‌ای بر باغ سیب‌های  
برکات زندگی می‌کشد تا از آن باغ چیزی جز رایحه و بویی به مشام انسان دارای من ذهنی نرسد.



باری، افزون گشِ تو این بو را به هوش  
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

به هر حال ای انسان جویای حقیقت، تا می توانی فضا را باز کن که بوی زندگی، عشق و لطافت را بیشتر  
استشمام کنی و نه بوی دردهای من ذهنی را. بدین ترتیب بوی زندگی گوشِ تو را می گیرد و تو را بسوی اصلت  
می برد. [همان طور که مجنون را به سوی لیلی می برد.]

بو نگه دار و پرهیز از زکام  
تن پیوش از باد و بود سرد عام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بوی زندگی را حفظ کن یعنی فضا را باز کن و از زکام آمدن به ذهن که شامهات را از کار می اندازد پرهیز و حتی  
اگر هشیاری جسمی داری آن را پیوشان و اجازه نده من های ذهنی از طریق قرین بد روی آن اثر بگذارند و  
هویت سردشان تو را به واکنش وادار کند.

تا نینداید مَشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی گاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.  
تا [با فضاگشایی مرتب تو بوی خوش عشق به مَشامت برسد و] همنشینی با من‌های ذهنی پر از درد، شامه دلت  
را نپوشاند و آن را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای آن‌ها و دردهایشان حتی از زمستان سردتر است و گرمای  
حقیقت را در تو از بین می‌برد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

انسان‌های طالب حقیقت اما دارای من‌ذهنی به سبب نرسیدن به مراد و مقصود خود که ناشی از دردهای ذهن  
است می‌فهمند نیرویی بنام نیروی زندگی وجود دارد که سرور آن‌هاست ولی از آن آگاه نبوده‌اند و به دلیل همین  
بی‌خبری به خدا و زندگی تبدیل نشده‌اند.

راست گفتست آن سپهدارِ بشر  
که هر آنکه کرد از دنیا گذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

سرور و سپهسالار انسان‌ها یعنی حضرت رسول درست فرموده است که هر کس از دنیا برود و از آن عبور نماید.

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: خانم فرزانه  
گوینده: خانم فرزانه





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور، بخش پنجم

نیستش درد و دریغ و غبن موت  
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد.  
هرکسی که از این جهان می‌رود فکر نمی‌کند زیان کرده‌است و درد و حسرت برای مرگ ندارد، بلکه برای تلف کردن وقت و گم شدن در ذهن و همانیدگی‌ها و از دست دادن فرصت‌های بی‌شماری که برای زنده‌شدن به خدا در اختیار داشته ولی از آن‌ها استفاده نکرده‌است، افسوس می‌خورد.  
حدیث

«ما من أحد يموت إلا ندم إن كان مُحسناً ندم إن لا يكون أزداد و إن كان مُسيئاً ندم إن لا يكون نُزع.»  
«هیچکس نمی‌میرد جز آنکه پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آنرو پشیمان شود که چرا از تباهکاری بازش نداشته اند.»

که چرا قبله نکردم مرگ را؟  
 مخزن هر دولت و هر برگ را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲  
 و با خود می گوید: چرا من مرگ یعنی مُردن به من ذهنی و آزاد شدن از همانیدگی‌ها را که گنجینه هر نیک‌بختی و  
 هر نوایی است را مورد توجه قرار ندادم.

زین بفرمودست آن آگه رسول  
 که هر آنکه مُرد و کرد از تن نزول  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴

برای همین آن پیامبر آگاه، حضرت رسول فرموده‌است: هر کسی که مُرد و از تن، من ذهنی خارج شد... [ادامه معنا  
 در بیت بعد]



نَبُود او را حسرت نُقلان موت  
لیک باشد حسرت تقصیر وفوت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵

او هیچ حسرتی برای فرارسیدن مرگ و رفتن از جهان فرم نمی‌خورد، بلکه حسرت او به خاطر کوتاهی کردن و از دست دادن فرصت‌هاست، که چرا همانیدگی‌ها را رها نکرده و به زندگی زنده نشده‌است.

ندا همی‌رسدم از نقیب حکم ازل  
که گرد خویش مجو کاین سبب نه زاکنونست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵

وقتی مرتب فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ام گشودم و طلب زنده شدن به زندگی را داشتم، از درون، از طرف خداوند ندایی به گوش هشیاری‌ام رسید که با من ذهنی خودت و دیگران را ملامت نکن و به دنبال دلایل ذهنی برای زنده شدن به خدا نباش؛ زیرا «سببی» که تو دچارش هستی، یعنی حرکت تو از من ذهنی به سوی خداوند در همین جهان، از «ازل» در تو بوده است و سرنوشت تو این است که در این جهان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی.

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
 کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن. اگر حقیقتاً تسلیم شده و فضا را بگشایی کار تبدیل و عدم کردن مرکز، در یک لحظه انجام می‌شود، «بگزار و بتاز» یعنی من ذهنی را رها کن و از دنیای ذهن بسوی فضای یکتایی بتاز و با خدا یکی شو و این کار کوتاه را با نگره داشتن همانیدگی‌ها برای خودت دراز و طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
 این امانت واگذار و وارهان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

چه در مدت «صد سال» و چه در یک لحظه، این «امانت عشق» را واگذار کن و به بی‌نهایت خدا زنده شو و خود را از زندان ذهن و همانیدگی‌ها آزاد کن. یعنی اگر تو تصمیم بگیری که این کار رفتن از من ذهنی و زنده شدن به خدا را در صد سال انجام بدهی یا در یک لحظه، سرانجام این کار بر عهده توست و غیر از این چاره‌ای نداری.



(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲)  
 «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.» [انسان با من ذهنی به خود ستم می کند.]

هر کجا بینی برهنه و بی نوا  
 دان که او بگریخته است از اوستا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸

به عنوان مثال، هر کسی را می بینی که از جهت سرمایه های معنوی، حضور و مرکز عدم فقیر و بینوا است، بدان که او از استاد و راهبرش گریخته است یعنی به حرف استادش گوش نکرده است.



تا چنان گردد که می خواهد دلش  
 آن دل کور بد بی حاصلش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹

به حرف استاد گوش نکرده، تا آنگونه باشد که دلش، یعنی من ذهنی اش می خواهد. همان دلی که پر از همانیدگی، کور و فاقد ارزش است. [یعنی از فکر و عمل کردن با من ذهنی به هیچ جا نخواهید رسید.]

گر چنین گشتی که اُستا خواستی  
 خویش را و خویش را آراستی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰

اگر آن بینوا مطابق دستور و نصیحت استاد (مولانا) عمل می کرد، هم خودش را به زندگی «می آراست» و زنده می شد و هم خویشان و کسان خود، یعنی همه انسان ها را.

هر که از اُستا گریزد در جهان  
 او ز دولت می‌گریزد، این بدان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱

این مطلب را «بدان»، هرکسی که در این جهان از استاد معنوی بگریزد از برکت و نیک‌بختی می‌گریزد. [اگر شما از مولانا که عیب‌ها و همانیدگی‌های شما را نشانتان می‌دهد فرار کنید؛ در اینصورت از نیک‌بختی و از زنده شدن به خدا می‌گریزید.]

هر چه گوید مردِ عاشق، بوی عشق  
 از دهانش می‌جهد در کوی عشق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

انسان «عاشق» که با فضاگشایی به زندگی وصل بوده و به بی‌نهایت او زنده شده است، هرچه بگوید یا هر عملی انجام دهد، «بوی عشق» از «دهانش» می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه هشیاری حضور حرف بزند، تمام کارهایش سازنده بوده و در بیرون ساختارهای نیک می‌آفریند.



گر بگوید فقه، فقر آید همه  
بوی فقر آید از آن خوشی دمدمه  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

اگر انسان عاشق با مرکز عدم، درباره «فقه» (یعنی چهارچوب و آداب منظم و تا حدودی تغییرناپذیر) حرف بزند، باز بوی «فقر»، فضای گشوده‌شده و آزادی از آن خوش نفس نمایان می‌گردد.

ور بگوید کُفر، دارد بوی دین  
ور به شک گوید، شکشی گردد یقین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

انسانی که فضا را باز کرده و به معشوق، خدا وصل شده است، اگر کلماتی «کفرآمیز» هم بگوید، «بوی دین» و ایمان می‌دهد و اگر از روی «شک» و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می‌شود.



می فزاید در وسایط فلسفی  
از دلایل باز برعکسش صَفی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۹

وسایط: جمع واسطه  
فلسفی: منسوب به فلسفه، فیلسوف، من ذهنی  
صَفی: مراد از صفی همان صافی است، خالص، انسان زنده به حضور

انسان «فلسفی» در اثبات خدا، «دلایل» فراوان ذهنی می آورد و راه من ذهنی را می رود؛ در حالیکه «صفی» یعنی کسی که مرکزش از همانیدگی ها پاک و خالص شده است از دلایل ذهنی می گریزد و از طریق بو، حس آرامش و شادی بی سبب پیش می رود.

این گریزد از دلیل و از حجاب  
از پی مدلول سر برده به جیب  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۰

—مدلول: دلالت کرده شده، رهنمون شده

انسان خالص، هم از «دلایل ذهنی» می گریزد و هم از «حجاب‌ها»، و برای به دست آوردن معشوق، خدا، «سرش را به جیب» می برد یعنی به درون خودش نگاه می کند.

گر دُخان او را دلیل آتش است  
بی دُخان ما را در آن آتش خوش است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱

دُخان: دود

اگر انسان فلسفی از طریق دیدن دود به وجود آتش پی می‌برد ما (عارفان زنده شده به خدا) بدون دود، یعنی بدون دلایل ذهنی در میان آتش خوش و شاد هستیم. [در ابتدای کار روی خود ما می‌توانیم از طریق بو کشیدن، خواندن ابیات مولانا، تکرار کردن و به شادی ابیات زنده شدن، پیش برویم و مقداری که جلوتر رفتیم دیگر دنبال دلیل و مدرک نمی‌گردیم باید من‌ذهنی را کنار بگذاریم و بدون دودِ ذهن از همانیدگی‌ها صاف و خالص شویم.]



خاصه آن آتش که از قرب و لا  
از دُخان نزدیک تر آمد به ما  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۲

و لا: دوستی و محبت  
بخصوص آن آتش تجلیات خداوند که از جهت مقام قُرب و عشق از دودِ استدلال من ذهنی به ما نزدیکتر است؛  
چراکه ما در واقع همان آتش و همان یک زندگی هستیم.

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶)  
«... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»  
«... و ما از رگ گردن او، به او نزدیک تریم.»

هر که در روز آلت آن شیر خورد  
همچو موسی شیر را تمیز کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر کس این لحظه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی اش بگشاید و یکبار از شیر زندگی بچشد، مانند موسی می تواند شیر مادرش را از شیر دایگان دیگر، یعنی از همانیدگی ها تشخیص دهد. [این چشیدن شیر زندگی می تواند از طریق تکرار ابیات مولانا باشد.]

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۱۲)  
«وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ.»

«پستان همه دایگان را از پیش بر او حرام کرده بودیم. [یعنی ما نمی توانیم از پستان دنیا شیر بخوریم.] آن زن گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که او را برایتان نگه دارند و نیکخواهش باشند؟»

آن تنی را که بُود در جان خَلَل  
خوش نگردد گر بگیری در عسل  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳

آن تنی که در مرکزش من ذهنی وجود داشته باشد، جانش خَلَل دارد و در معرض آسیب است. اگر بهترین چیزها را که به نظر من ذهنی عسل می آید به او بدهی، زندگی او شیرین نمی شود. یعنی انسان با من ذهنی هیچوقت شاد و خوشبخت نخواهد شد.

این کسی داند که روزی زنده بود  
از کف این جان جان، جامی ربود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴

این را کسی می داند که روزی هشیارانه به زندگی زنده بوده و از دست این جان جان، جام شراب را گرفته است. یعنی فضا را باز کرده و مرکز عدم، شادی بی سبب و خردِ زندگی را تجربه کرده است.



وآنکه چشم او ندیدست آن رُخان  
پیش او، جانست این تفّ دُخان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵

هر کسی که با فضاگشایی مرکزش را عدم نکرده و رُخ زندگی را ندیده است، گمان می کند که زنده شدن به عشق، همین دردِ دود یعنی دردهای من ذهنی است.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان  
پس، تحری بعد ازین مردود دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

وقتی دست خداوند «قبله»، یعنی مردن نسبت به من ذهنی را بصورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله «مردود» و قدغن است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر  
که پدید آمد معاد و مستقر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

تحرّی: جستجو  
مستقر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش و «رخ و سرت» را از جستوجوی ذهنی برگردان، یعنی از جستوجوی خدا در ذهن صرفه نظر کن؛  
زیرا زمان آن رسیده که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و در این لحظه ابدی مستقر شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سُخره هر قبله باطل شوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

ذاهل: فراموش کننده، غافل  
سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه‌ای از این «قبله» فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنی، ذلیل و مسخره هر «قبله» باطل، یعنی همانیدگی‌ها، خواهی شد.



چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَت قبله شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است  
خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به «تمییزده»، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است  
«ناسپاسی» کنی یعنی بجای عدم، جسم را در مرکزت بگذاری، در اینصورت قوه تمییز، این نیروی عدم‌شناسی،  
حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

حسّ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان  
 حسّ درپاشت، سویِ مشرقِ روان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

درپاشی: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان.  
 «حسّ خفاش»، حسّ من‌ذهنی، حسّی ست که با فضا‌بندی و مرکز جسمی به وجود می‌آید و مانند خفاش شتابان بسوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت و قضاوت به افسانه من‌ذهنی، واکنش، مسئله و درد می‌کشاند. ولی «حسّ درپاش» یا هشیاری خدایی، حسّی ست که با فضا‌گشایی و مرکز عدم در تو به وجود می‌آید و بسوی آفتاب زندگی رفته و باعث می‌شود به صورت خورشید زندگی در خودت طلوع کنی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**